

فلسفه اسلامی؛ پویایی و پایایی

فهرست عناوین لگنهاوزن محمد

گفت‌وگو با دکتر محمد لگنهاوسن*

○ در ابتدا و به‌عنوان مقدمه، تعریف خود را از فلسفه بیان فرمایید؟

● واژه فلسفه مرکب از فیلو و سوفیا است که کلماتی یونانی هستند. فیلسوفیا یعنی احساس علاقه یا عشق به سوفیا [۱]؛ با آغاز بحث‌های فلسفی در یونان باستان، فلسفه معنای ویژه‌ای پیدا کرد و یک سنت فلسفی در آن‌جا شکل گرفت. به نظر من نمی‌توان فلسفه را به‌صورت کاملاً مجرد تعریف کرد؛ مانند این‌که بگوییم فلسفه علمی است که موضوعش وجود است و یا بگوییم فلسفه علمی است که در آن اساسی‌ترین پرسش‌ها درباره‌ی معرفت انسان مطرح می‌شود و یا تعاریف دیگری از این دست. فکر می‌کنم فلسفه باید در بستر تاریخ فهمیده شود؛ یعنی فلسفه را جدا از سنت فلسفه‌ای که در یونان باستان آغاز شد، ادامه یافت و شاخه‌های زیادی از آن متفرع شد، نمی‌توان فهمید.

○ آیا فلسفه‌ای که در یونان باستان آغاز شد و از طریق ترجمه به عالم اسلام انتقال یافت، فقط وجودشناسی بود یا این‌که علوم دیگری نظیر سیاست، اخلاق و... را نیز شامل می‌شد.

● در ظاهر تمام آثار افلاطون، در میان اعراب موجود نبود. به‌طور کلی می‌توانیم بگوییم فیلسوفان مسلمان با آثار افلاطون، ارسطو، نوافلاطونی‌ها و تا اندازه‌ای رواقیون، به‌خوبی آشنا بودند. منابعی که از یونان باستان به عالم اسلامی راه یافت، شامل موضوعاتی همچون فلسفه، علم‌النفس، منطق، متافیزیک و طبیعیات می‌شود، همچنین علوم سیاسی نیز از طریق آثاری همچون جمهوری افلاطون که سرشار از پرسش‌های فلسفی بود، وارد فلسفه اسلامی شد.

○ وضعیت کنونی فلسفه در ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا فعالیت‌های فلسفی در ایران صرفاً تعلیم و تعلم، ایضاح و شرح، و فهم فلسفی است یا این‌که نقد و تولید و آفرینش فلسفی هم وجود دارد؟

● در وضع کنونی دانشجویان رشته‌های مختلف و متخصصان سایر رشته‌ها نیز به فلسفه علاقه‌منداند و دوست دارند در زمینه فلسفه هم مطالعه و آگاهی داشته باشند و این خیلی مهم است. این حالت پیش از این در فرهنگ غرب بود ولی امروزه خیلی کم‌رنگ شده است. در واقع در غرب، فلسفه بسیار تخصصی شده و معمولاً اندکی از دانشجویان و اساتید رشته‌های دیگر به آن علاقه دارند. البته، فرهنگ نقد خوب و مناسبی در ایران وجود ندارد؛ یعنی افراد و گروه‌ها خیلی زود جبهه‌گیری می‌کنند. طرفداران یک نظام فلسفی می‌خواهند با نظام خود آشنا شوند و هر نظام یا فکر دیگری را دفع کنند و این رویه مناسبی نیست. مشکل دیگر این است که متفکرین بزرگ فلسفه ایران معمولاً نقد نمی‌شوند؛ زیرا افراد تصور می‌کنند که اگر آنها را نقد کنند، ممکن است رنجیده شوند و گاهی هم همین‌طور می‌شود. البته، گاهی نقد نقاد چندان مؤدبانه نیست و یا این‌که برخی افراد، نقد را بهانه‌ای برای توهین قرار می‌دهند. این‌گونه اشکالات وجود دارد که به نظر می‌رسد مانع رشد فلسفی در ایران است.

○ فعالیت‌های فلسفی جاری که غالباً مبتنی بر حکمت متعالیه و مشاء است، آیا ناظر به نیازهای عامه مردم هستند یا به نیازهای خواصی از شهروندان توجه دارند؟

● من معتقدم اصلاً فلسفه نباید به نیازهای عامه مردم توجه داشته باشد. اگر فلسفه بیش از اندازه به نیازهای عامه مردم توجه داشته باشد، آن‌گاه همواره در سطح متوسط باقی می‌ماند؛ زیرا نیازهای علمی اکثریت مردم، امور تخصصی نیست و آنها در مسائل سطحی مشکل دارند. اگر تخصصی‌تر کار کنیم، کارهای بهتری انجام می‌گیرد و کیفیت کار بالا می‌رود و کم‌کم در ایران نیز نوآوری‌هایی رخ می‌دهد و در مرحله بعد نیز می‌توان آنها را به شکل ساده‌تر برای عموم مردم توضیح داد.

○ آیا وضعیت فعلی فلسفه در ایران، مطلوب است؟

● نه! این‌طور نیست؟ برای مثال، در زمینه زیبایی‌شناسی تعدادی کتاب و مقاله نوشته شده، اما هیچ‌کس نوشتارهایی را که برای مثال در پنجاه سال اخیر، ایرانی‌ها در این زمینه نوشته‌اند، جمع‌آوری و بررسی نکرده تا نقاط ضعف و قوت آن روشن شود. نه فقط در زیبایی‌شناسی، بلکه در شاخه‌های مختلف دیگر فلسفه نیز همین وضعیت حاکم است. بنابراین، اگر کسی بخواهد چنین کارهایی انجام دهد، باید از ابتدا شروع کند.

○ پیشنهاد شما برای ترغیب دانشجویان و طلاب مستعد، به فلسفه و رشته‌های فلسفی چیست؟

● به نظر من باید تدبیری جدی در گزینش دانشجویان مستعد برای تحصیل در رشته‌های علوم انسانی اندیشیده شود. اگر به این نکته توجه کنیم به راحتی درمی‌یابیم که بیشترین اهمیت، هنوز متوجه علوم پایه است. حال آن که اگر بخواهیم فرهنگ را تقویت کنیم، باید بدانیم که فلسفه و علوم انسانی اهمیت زیادی دارند و باید مایه‌های تقویت فرهنگ را در این رشته‌ها جست‌وجو کرد؛ و باید دانشکده‌های فلسفه و اساتید آنها را از نظر کمیت و کیفیت تقویت کنیم. به نظر من هنوز هم تعداد اساتید کم است. هر استاد مجبور است چندین جا تدریس کند، در حالی که یک استاد باید هر هفته شانزده واحد تدریس کند. کثرت اشتغال مانع از کار پژوهشی می‌شود و در نتیجه سطح علمی بالا نمی‌رود.

○ آیا امروزه در کشور ما، فعالیت‌های فلسفی به عقاید دینی و مذهبی مردم نیز التفات دارند؟

● فکر نمی‌کنم. البته، در ایران دیدگاه دیگری وجود دارد، اما من فکر نمی‌کنم دیدگاه‌های خاص فلسفی بر جامعه و مردم و دینداری خیلی تأثیرگذار باشد، البته، بر برخی افراد اثر می‌گذارد. سخن مشهوری وجود دارد که نمی‌دانم از کیست، اما مضمون آن این است که اگر کسی کمی فلسفه بخواند بی‌دین می‌شود، اما اگر باز کمی بیشتر بخواند، دوباره مذهبی می‌شود.

به نظر من وقتی یک فرد مذهبی برای اولین بار فلسفه می‌خواند با مطالب زیادی مواجه می‌شود که با اعتقاداتش سازگار نیست و همین امر سبب ایجاد شک می‌شود اما با مطالعه بیشتر و فهم عمیق‌تر مطالب، نقاط ضعف دیدگاه‌های ضد مذهبی برای او روشن می‌شود و در این صورت علی‌رغم این که گفته می‌شود فلسفه ظاهراً با دین سازگار نیست، اما او می‌تواند راه خود را پیدا کرده و دینش را حفظ کند.

○ در وضع کنونی، آیا فعالیت‌های فلسفی توجهی به متون دینی از جمله قرآن و نهج‌البلاغه دارند، و از آنها نیز بهره می‌گیرند؟

● آری، وقتی فردی مذهبی در فلسفه کار می‌کند، می‌خواهد به منابع دینی خود با دید فلسفی نگاه کند. و با توجه به مطالبی که در متون دینی خودش می‌یابد مورد بازاندیشی قرار دهد. برای مثال مسئله جبر و اختیار مسئله‌ای بسیار قدیمی در سنت فلسفی است و هر کسی با هر دینی سعی می‌کند آن را تا حدودی بفهمد و استدلال موافقان و مخالفان آن را ارزیابی کرده و پاسخی در خور بیاورد. لذا یک مسلمان شیعی، هنگامی که با این مسئله مواجه می‌شود، توجه دارد که ائمه: ما را در این خصوص هدایت کرده‌اند و فرموده‌اند: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین». بنابراین، می‌کوشد از این حدیث تفسیر فلسفی‌ای ارائه دهد که پاسخگوی پرسش‌های موجود در فلسفه باشد.

○ به نظر شما تفاوت فلسفه و کلام در چیست؟

● در کلام دو گرایش وجود دارد؛ یکی تلاش برای بیان عقاید، بر اساس آنچه در کتاب و حدیث آمده و دیگری، تلاش برای دفاع از دین با روش عقلی. مورد دوم کم‌وبیش در غرب با عنوان الاهیات طبیعی و الاهیات نقلی پیدا می‌شود، ولی بهتر است بگوییم گرایش عقلی و گرایش نقلی. البته، در قرن بیستم و شاید از پیش از آن، تفاوت میان کلام عقلی و نقلی در میان مسیحیان نادیده گرفته می‌شود، به‌ویژه در میان الاهی‌دانان جدید که بیشتر پروتستان هستند. علت این امر آن است که متکلمان پروتستان، معتقد بودند که ما نمی‌توانیم صرفاً بر اساس سنت نقلی و با استفاده از آن، از دین دفاع کنیم؛ یعنی باید در آن‌جا هم از عقل استفاده کرد. از همین‌رو، برخی از پروتستان‌ها مدعی شدند که الاهیات در حقیقت بخشی از فلسفه دین است و تنها تفاوتش با فلسفه دین در نقطه شروع آن است، در فلسفه دین اعتقادات و تجربه‌های دینی به‌عنوان منبع مورد توجه قرار می‌گیرد و باید آن‌را اثربخش کرد، حال آن‌که در الاهیات، بیشتر به یک سنت خاص، برای مثال دین مسیحی یا چیزی شبیه آن، توجه می‌شود.

بنابراین، نمی‌توان مرز قاطعی میان فلسفه و کلام مشخص کرد؛ چرا که سنت کلامی و سنت فلسفی ارتباط متقابل زیادی با یک‌دیگر دارند و این مرز کاملاً مبهم خواهد بود. البته، این مسئله در فلسفه غرب و فلسفه اسلامی مشترک است؛ یعنی در هر دو می‌بینیم که فیلسوفان از مباحث کلامی استفاده کرده‌اند و متکلمان از مباحث فلسفی. اینک دوباره به پرسش اول، یعنی تعریف فلسفه باز می‌گردیم؛ در پاسخ آن سؤال، گفتم که نمی‌توان بدون توجه به سنت فلسفی، فلسفه را خوب فهمید؛ یعنی مجموعه‌ای از مباحث وجود دارند که با یک‌دیگر مرتبط‌اند. بنابراین، مباحث مطرح در کلام اسلامی، کلام مسیحی یا الاهیات مسیحی با مباحث فلسفی تداخل می‌کنند و ارتباط متقابل آنها آشکار می‌شود. بنابراین، نمی‌توان مرز قاطعی میان این دو رشته قائل شویم.

○ آیا فعالیت‌های فلسفی در ایران، صرفاً آکادمیک‌اند یا این‌که این فعالیت‌ها ناظر به مسائل اجتماعی نیز هستند؟

● در زمان سقراط فلسفه صرفاً یک امر آکادمیک نبود، بلکه می‌خواستند از طریق آن بر جامعه اثر بگذارند. البته، پس از او بسیاری از فیلسوفان به جنبه آکادمیک فلسفه توجه ویژه‌ای نشان دادند و البته، برخی نیز به بعد اجتماعی فلسفه اهمیت می‌دادند. برای مثال هوسرل [۲] پدیدارشناسی را به‌عنوان راه‌حلی برای حالت بحرانی و مسائل اجتماعی اروپای آن زمان مطرح کرد. امروزه هر دو گرایش وجود دارد. برای مثال سوپرکری که فرد مشهوری است، در یک گفت‌وگو اظهار کرد که اصلاً فلسفه نباید همیشه به امور اجتماعی توجه داشته باشد. نکته دیگر آن‌که فلسفه شباهتی با ریاضیات دارد. ما سعی نمی‌کنیم با ریاضی مشکلات اجتماعی را حل کنیم، اما شاید کسی

بتواند از فرمول ریاضی برای تنظیم جامعه استفاده کند، اگرچه هدف و انگیزه اصلی ریاضی‌دان، خود علم ریاضی است. فکر می‌کنم هر دو شیوه درست است؛ یعنی می‌توان به فلسفه از این حیث توجه داشت که چگونه می‌تواند به رفع مشکلات موجود در جامعه کمک کند، و هم می‌توان راه و شیوه دیگری را در پیش گرفت و بیشتر به جنبه‌های تجربیدی آن اهتمام داشت.

در ایران نیز هر دو گرایش موجود است. اگر به پایان‌نامه‌هایی که در فلسفه نگاشته شده، توجه کنیم، به نظر من بهترین پایان‌نامه‌ها از لحاظ کیفیت، پایان‌نامه‌هایی هستند که چندان برای مشکلات اجتماعی مفید نیستند. در مقابل، مردم و دانشجویان فلسفه مایل‌اند که فیلسوفان درباره مسائل اجتماعی بحث کنند. فکر می‌کنم از لحاظ کیفیت، بحث تخصصی بالاتر و ارزشمندتر است؛ ولی با این‌همه، لازمه فلسفه در ایران این است که به چیزهای دیگر هم توجه داشته باشیم.

○ برخی برای فلسفه چهار انتظار برشمرده‌اند که عبارت‌اند از: تبیین مبانی عقلی و نظری فعالیت‌های دیگر علوم و معارف، پاسخ به نیازهای فکری بنیادین بشر مانند خدا، هدف هستی، هدف آفرینش و ...، دفاع عقلانی از دین و مذهب، ترویج نوعی خردورزی و استدلال‌گرایی در جامعه. به نظر شما آیا این چهار هدف می‌تواند انتظارات ما را از فلسفه به‌نحو تام و تمام، برآورده کند؟

● پرسش دشواری است. مسئله مهم این است که چه کسی باید این انتظار را داشته باشد؛ مردم کوچه و بازار یا متخصصین و یا چند استاد یا جامعه اساتید فلسفه در جهان. حتی می‌توانیم منابع دیگری هم برای این انتظارات پیدا کنیم. برای مثال، می‌توانیم به دوره‌های قبل در فلسفه ایران رجوع کنیم و ببینیم چه نوع مسائلی به‌عنوان مسائل مهم مطرح بوده است. برای مثال، معمولاً مردم عادی از فلسفه انتظار دارند که آنها را به مراتب بالاتر معنوی برساند و این انتظار مختص سنت فلسفه اسلامی است. در گذشته در غرب نیز چنین انتظاری وجود داشت، اما امروزه تقریباً این انتظار از بین رفته است. در چهار محوری که ذکر شد، چنین چیزی نمی‌بینم. همه موارد مذکور، نظری است، حال آن‌که چیزی که امثال سهروردی در موردش بحث می‌کنند و در حوزه علمیه نیز هنوز مطرح است، این است که فیلسوف پس از تلاش‌های فلسفی بتواند بر نفس خود تسلط یابد و حکمتی که آموخته است، نه‌تنها پاسخ‌گوی مسائل نظری او باشد بلکه نوعی سیر و سلوک هم باشد تا فرد را به کمال برساند. این انتظاری است که دست‌کم در فلسفه اسلامی وجود دارد و به نظر من چیز ارزشمندی است.

○ شما به‌عنوان یک فرد متخصص در فلسفه، چه انتظاری از فلسفه اسلامی دارید؟ آیا افزون بر انتظارات پیش‌گفته، انتظارات دیگری هم دارید؟

● بله! برای مثال، یکی از انتظارات می‌تواند همان دیدگاهی باشد که سهروردی داشت؛ یعنی این‌که بتوانیم از طریق فلسفه پرورش پیدا کنیم. در کتابی که به تازگی از جان هیک [۳]، ترجمه شده و نیز در کتاب بابا افضل کاشانی این دیدگاه سیر و سلوکی نسبت به فلسفه به‌طور کامل مطرح شده و البته، دیدگاه جالبی هم هست. ملاصدرا هم کتابی با عنوان اکسیر العارفین دارد که به این منظر بسیار نزدیک است. شیوه بحث وی فلسفی است، اما کاملاً با بحث عرفانی به‌ویژه عرفان عملی آمیخته شده؛ یعنی صرفاً نظری نیست، اما در اصل فلسفه است؛ یعنی کسی که فقط عرفان خوانده نمی‌تواند مباحث آن را درک کند. فلسفه آن‌چنان با این مباحث آمیخته شده که می‌توانیم بگوییم این نیز جزء سنت فلسفه اسلامی است، اما به نظر من این بخش کمتر در ایران مورد توجه قرار گرفته و بیشتر به این مسئله توجه شده است که چگونه می‌توان با فلسفه اسلامی به کانت، پوپر و دیگران پاسخ داد و چیزهایی که در فلسفه اسلامی بی‌نظیر است، مورد غفلت واقع شده است.

○ به نظر شما انتظاراتی که از فلسفه ذکر شد با هم سازگارند؟ برای مثال آیا گسترش خردورزی و استدلال‌گرایی در جامعه با دفاع از دین و مذهب سازگار است؟

● اهداف مذکور با هم سازگار نیستند. البته نباید تصور کنیم که فلسفه می‌تواند کاملاً پاسخ‌گوی همه نیازهای بشر باشد.

○ آیا به نظر شما برای برآورده شدن این انتظارات، آموزش فلسفی واحد برای نظام واحد آموزشی فعلی کافی است یا باید از نظام‌های گوناگون آموزشی بهره گرفت؟

● یکی از اشکالاتی که به نظر من در نظام آموزشی ایران وجود دارد این است که درس‌های گوناگونی به‌صورت دو واحدی ارائه می‌شوند، فکر می‌کنم در هیچ‌یک از آنها نمی‌توان به فهم عمیقی رسید. برای مثال، آنچه از یک کتاب منطق در قالب دو واحد تدریس می‌شود، یک چهارم آن چیزی است که در دانشگاه در قالب سه واحد ارائه می‌شود و این چندان جالب نیست.

○ آیا یک فلسفه خاص می‌تواند انتظارات ما را از فلسفه برآورده کند، یا این‌که آموزش فلسفه‌های مختلفی لازم است تا این انتظارات برآورده شود؟

● اصل این است که دانشجویان باید از درون خود انگیزه داشته باشند تا در این رشته صاحب‌نظر شوند. اگر کسی فقط بخواهد مدرک بگیرد یا استاد شود و چند پیرو داشته باشد، کار او چندان فایده‌ای نخواهد داشت؛ یعنی باید از درون فرد انگیزه‌ای بجوشد تا بتواند مشکلات فلسفه را درک کند و صرف نظر از واحدهای درسی‌ای که ارائه

می‌شود، خود به دنبال مطالب باشد. به هر حال اگر کسی انتظار داشته باشد در نظام آموزشی فیلسوف پیدا شود، بی‌یقین در اشتباه است. نه در غرب و نه در هیچ کجای دیگر چنین نخواهد شد.

به نظر من استاد می‌تواند در دانشجو ایجاد انگیزه نموده و منابع دیگر را معرفی کند؛ البته استاد فقط راه را نشان می‌دهد اما راه رفتن چیز دیگری است. ما فقط می‌توانیم راه را به دانشجو نشان دهیم؛ به عنوان مثال، در منطق می‌توانیم نظریات مختلف را معرفی کنیم و مسائل حل نشده، را نشان دهیم؛ استاد باید این کارها را در دوره دکتری انجام دهد و به دانشجویان مسائل مورد بحث در فلسفه و مسائل حل نشده را نشان دهد. سپس خود دانشجوست که باید تحقیق کند و راهی برای حل مسئله بیابد.

○ از میان انتظاراتی که ذکر شد آیا هیچ کدام بر دیگری برتری و یا تقدم دارد؟

● به نظر می‌رسد که پاسخ به نیازهای فکری بنیادین بشر و نیز دفاع عقلانی از دین و مذهب مهم‌تر از دیگر موارد است. در مورد گزینه ترویج خردورزی و استدلال‌گرایی در جامعه، اگر قید «در جامعه» را اضافه نکرده بودید، آن هم در اولویت بود. ولی وقتی قید «در جامعه» را اضافه می‌کنیم، گویی به این معناست که باید هر کاری را که در فلسفه انجام می‌دهیم به کوچه و بازار برسانیم تا ارزش یابد و البته این درست نیست.

○ در حوزه‌های علمیه، فلسفه، گاه درس اصلی تلقی می‌شود و گاه درس جنبی، شما پرداختن به فلسفه را چقدر ضروری می‌دانید؟

● باید گفت اصلاً هیچ نیازی به فلسفه نیست؛ یعنی ما می‌توانیم فلسفه را کاملاً تعطیل کنیم و جامعه هم به خوبی اداره شود. کشورهای مختلفی وجود دارند که اساساً با فلسفه بیگانه‌اند و در عین حال وضعیت آنها بد نیست. اما به نظر من این یک ضعف در فرهنگ است؛ یعنی می‌خواهم توجه شما را به این نکته جلب کنم که معنای نیاز، به هدفی که ترسیم می‌کنیم، بستگی دارد. اگر هدف اصلی رسیدن به جامعه‌ای باشد که مردم به لحاظ مادی، وضعیت مناسبی داشته باشند، در این صورت بی‌شک، فلسفه لازم نیست، اما اگر می‌خواهیم فرهنگ را ارتقا بخشیم و به ریشه‌های فرهنگ موجود توجه کرده و آن را پرورش دهیم، در این صورت باید به فلسفه توجه کنیم. فلسفه در وجود فرهنگ ایرانی و اسلامی این جامعه، یک رگه مهم و حیاتی است و بخش مهمی از مباحثی است که سال‌های متمادی و از گذشته‌های دور در ایران مطرح بوده است. درست است که اگر این رگه حیاتی را قطع کنیم، جامعه همچنان تداوم دارد و اشکالی در فروش نفت و مسائلی از این دست پیش نمی‌آید، اما به روح انسان آسیب می‌رسد.

○ آیا میان فلسفه و فرهنگ دینی ما واقعاً چنین رابطه‌ای وجود دارد که اگر به فلسفه کمتر بپردازیم فرهنگ دینی آسیب می‌بیند و به عبارتی ارتقای فرهنگ دینی وابسته به توجه به فلسفه است؟

● پاسخ من شبیه پاسخ قبلی است؛ یعنی شما می‌توانید مردم را تحریک کنید که فقط خدا را اطاعت کنند و این یک راه برای تقویت دین در میان مردم است و چه بسا از یک بحث خسته‌کننده فلسفی نیز موفق‌تر باشد، اما باز هم اگر فقط از این روش استفاده کنیم، بخش مهمی از فرهنگ دینی ما تداوم نمی‌یابد. پس همان مطلبی که درباره اهمیت و نیاز فلسفه در جامعه ذکر شد، به‌طور خاص درباره دینداری در این جامعه نیز مطرح است. ما می‌توانیم دینداری بدون فلسفه داشته باشیم، اما این دینداری، ضعیف خواهد بود؛ نه از این جهت که کسی بی‌دین شود، بلکه از این جهت که آن سنت فکری - مذهبی که قرن‌ها در این فرهنگ وجود داشته، ضعیف خواهد شد.

○ البته در این میان نکته‌ای هم وجود دارد و آن این که جامعه امروز ما، دیگر آن جامعه سنتی قدیم نیست، زیرا عقل‌گرایی و خردورزی به‌ویژه در میان جوانان و دانشگاهیان بسیار گسترش پیدا کرده با توجه به این مطلب فکر نمی‌کنم که بدون فلسفه و بدون استفاده از روش عقلانی در آینده موفق باشیم. برای مثال، در جامعه دانشگاهی ایران، شبهات فلسفی، عقلی و کلامی بسیاری طرح می‌شود که مسلماً نمی‌توان آنها را با خطابه پاسخ داد، بلکه باید با روش فلسفی، فرهنگ دینی را ارتقاء بخشید. به نظر شما این مطلب قابل پذیرش است؟

● در این مورد شک دارم. باز هم فکر می‌کنم ما باید بیشتر مسائل کلی را به جزئیات تقسیم کنیم. اگر فقط مسئله دینداری است، باید در درجه اول به شبهات آنها توجه کرد. برخی از شک و شبهه‌های مردم را نمی‌توان با فلسفه جواب داد. بعضی از مسائل فقط با ذکر خدا حل می‌شود.

○ برای رسیدن به یک وضعیت مطلوب در فلسفه در ایران آینده، پنج مؤلفه ترسیم کرده‌ایم که عبارت‌اند از :

سازگاری اهداف فلسفه با یک‌دیگر، همخوانی و ارتباط موضوعات و مسائل فلسفه با وضع معاصر، استفاده از روش‌های مقبول در استدلال فلسفی و عدم استفاده از روش‌های نامقبول، گشودگی نسبت به مطالب جدید، تجدیدنظر دائم در خود، توأم با نقد و اصلاح. آیا به نظر شما این موارد جامع و مانع‌اند؟

● همه این موارد را مطلوب نمی‌دانم. برای مثال، در مورد اول، چرا نباید فلسفه اهداف ناسازگار با یک‌دیگر داشته باشد. به نظر من ممکن است کسی اصالت وجود را بپذیرد و دیگری به اصالت ماهیت قائل شود و هیچ اشکالی هم ندارد. فرد سومی هم ممکن است بگوید که آن دو با هم سازگار هستند و چه بسا فرد به ناسازگاری آنها قائل باشد. به نظر من این‌گونه ناسازگاری‌ها در میان مکاتب، انگیزه‌بخش است و دیگران را به کار بیشتر وامی‌دارد و اصلاً

بدون وجود این ناسازگاری‌ها، فلسفه را کد می‌ماند. بنابراین، این ناسازگاری‌ها نه تنها مطلوب‌اند، بلکه وجود آنها امری ضروری است.

○ منظور من این است که آیا ممکن است کسی ادعا کند که فلسفه، عقلانی نیست یا این که هدف فلسفه را گسترش معرفت نقلی بداند نه معرفت عقلانی؟ به عبارت دیگر، آیا اهدافی که برای فلسفه ترسیم می‌شود می‌توانند با هم ناسازگار باشند؟

● اگر مواردی را به عنوان هدف فلسفه در نظر بگیریم، چگونه آنها می‌توانند با هم ناسازگار باشند و اگر اهداف فلسفه را بر این مبنا تعریف کنیم که اگر با هم ناسازگار باشند، پس هدف نخواهند بود، این هم تعریف نادرستی است و ما نیز اهداف فلسفه را این گونه تعریف نمی‌کنیم. از همین رو، این مؤلفه به نظر من درست نیست.

درباره مؤلفه دوم نیز علت آن را درک نمی‌کنم. به عبارتی، چرا باید فلسفه با وضع معاصر، کاملاً همخوانی داشته باشد؟ آیا در آینده، ما فقط می‌خواهیم به فلسفه معاصر بپردازیم و در وضعیت مطلوب ترسیم شده نمی‌خواهیم، مثلاً متخصص افلاطون داشته باشیم؟! به نظر من اگر در بدترین وضعیت فلسفه در ایران، در بخش‌های مختلف فلسفه اساتید کارآموده‌ای داشته باشیم که حتی تعدادی از آنها توجهی به نیازهای جامعه هم نداشته باشند و فقط در حوزه محدود خود، متخصص باشند، باز هم ارزشمند است. بنابراین، من مؤلفه دوم را نیز نمی‌پذیرم.

در مورد مؤلفه سوم نیز باید بگویم که من از این نوع پیشنهاد می‌ترسم، زیرا فکر می‌کنم تعیین مقبولیت یا عدم مقبولیت یک شیوه، مانند این است که به فیلسوف دستور دهیم که از چه روش‌هایی استفاده کند و از چه روش‌هایی استفاده نکند. در حالی که به نظر من دانشمندان باید آزاد باشند تا بتوانند خودشان تعیین کنند که چه روشی مقبول و چه روشی نامقبول است. در ضمن هیچ‌گاه در تاریخ فلسفه، روش صرفاً عقلانی نبوده است.

به نظر من، فلسفه علمی است که می‌خواهد از تمام تجارب انسان استفاده کند. در فلسفه از همه انواع تجارب مذهبی، علمی، ریاضی یا هر چیز دیگری می‌توان استفاده کرد. بنابراین، نمی‌توانیم این گونه تعیین شرایط کنیم و با مشخص کردن محدوده عقل و روش مقبول، فیلسوف را در چارچوب معین محدود کنیم. به نظر من چنین کاری تنگ‌نظری است.

در مورد مؤلفه چهارم، اگر منظور این است که فلسفه در ایران به خیلی از نیازهای انسان معاصر هم‌چون حقوق بشر، امنیت و ... نمی‌پردازد، باید گفت که مسائل جدیدی وجود دارد که فلسفه به اندازه کافی به آنها نپرداخته است، در حالی که انتظار می‌رود به آنها نیز توجه کند. بنابراین، مؤلفه چهارم را می‌پذیرم؛ البته با این تفاوت که

من معتقدم هر مطلب جدیدی ارزش آن را ندارد که گسترش پیدا کرده و مطرح شود. مؤلفه آخر را هم می‌پذیرم و معتقدم که فلسفه باید دائماً در خود تجدیدنظر کند.

○ با توجه به آنچه گفته شد، فلسفه مطلوب از منظر شما چه مؤلفه‌هایی دارد؟

● برای رسیدن به فلسفه مطلوب، همکاری میان افرادی که در فلسفه کار می‌کنند بسیار مهم است. برای مثال، در ایران مجموعه‌ای با عنوان «انجمن ملی فلسفه ایران» وجود ندارد تا بتواند هر سال جلساتی داشته باشد و به دانشجویان این رشته کمک کند و یا فعالیت‌های دیگری از این دست را به انجام برساند.

مطلب دیگر این که کیفیت مقالات باید افزایش یابد؛ چرا که در شرایط حاضر مقالات از کیفیت مطلوبی برخوردار نیستند. نکته دیگر که پیش از این هم به آن اشاره کردم این است که در وضعیت مطلوب، وضع فلسفه نباید به‌گونه‌ای باشد که فقط دانشجویان ضعیفی که توانایی تحصیل در علوم پایه را ندارند، جذب آن شوند، بلکه باید دانشجویان درجه یک هم به فلسفه روی آورند و از طرف دیگر، اساتید موفق‌تر این رشته نیز، باید کمتر به تدریس بپردازند و در جهت ارتقای کیفیت کتاب‌ها و نشریات گام بردارند.

○ در جامعه امروزی ایران به فلسفه‌های مضاف، نیازهای انسان و ربط و نسبت مسائل اجتماعی و سیاسی با فلسفه کمتر توجه می‌شود. برای توجه بیشتر به این موضوعات چه راهکارهای نظری‌ای ارائه می‌دهید؟

● فکر می‌کنم برای این کار باید فلسفه را به بخش‌های مختلف تقسیم کنیم و ببینیم در کدام قسمت بیشتر کار شده و در کدام بخش کمتر. سپس به آن موارد بیشتر بپردازیم که البته کار آسانی هم نیست؛ زیرا در بسیاری از موضوعات و زمینه‌ها استاد کارآزموده وجود ندارد. برای مثال، در وضعیت فعلی، دانشجویان دوره دکتری که با یونان باستان آشنا باشند، بسیار اندک‌اند. در حالی که در زمینه عرفان نظری این تعداد بیشتر است. ولی نباید فکر کنیم که برای اصلاح و تقسیم نیروها به صورت مساوی می‌توان دانشجویان یک رشته را، به سمت رشته‌ای دیگر سوق داد. این امر مشکلی را حل نمی‌کند، اما می‌توان با همکاری بین رشته‌ها کارهای خوبی ارائه داد. باید سعی کنیم کیفیت را در رشته‌هایی که کمیت خوبی دارد تقویت و خلأ دیگر رشته‌ها را نیز آرام‌آرام پر کنیم.

○ به نظر شما برای رسیدن فلسفه به نقطه مطلوب از لحاظ محتوا و روش اجرا، چه روشی باید در پیش گرفت؟

● در درجه اول باید محتوای متون درسی موجود را به روش صحیح آموزش داد. برای مثال، به جای این که دانشجویان، جزوه‌ای را که استاد از مطالب آماده‌شده فراهم کرده، صرفاً حفظ کرده و امتحان دهند، باید به‌گونه‌ای

برنامه‌ریزی کرد که آنان در ازای هر واحد درسی به چند کتاب دست اول در آن زمینه مراجعه کنند و با متون اصلی آشنا شوند و دست‌کم به‌طور مختصر بدانند محتوای آن کتاب‌ها چه مطالبی را دربر می‌گیرد.

نکته مهم دیگر این است که برای ساختن یک نظام فلسفی مطلوب، علاوه بر برنامه‌ریزی‌های تئوریک باید وارد مرحله عمل شد و به هر حال کار را از جایی شروع کرد. و در این مسیر اگر اشکال و ایرادی هم بود - که حتماً هست - آن را قدم به قدم برطرف نمود. مهم این است که ما باید با آنچه داریم شروع کنیم. هیچ‌کس نمی‌تواند در ابتدای امر وضعیت آرمانی فلسفه را محقق کند. بلکه باید بر اساس توانایی‌های موجود، به تدریج به این آرمان دست یابیم. برای مثال، در زمینه معرفت‌شناسی مباحثی را در فلسفه اسلامی می‌توان یافت و روی آنها کار کرد. اما وقتی کسی می‌خواهد در این موضوع کار کند می‌بیند که در غرب هم دیدگاه‌های گوناگونی در زمینه معرفت‌شناسی وجود دارد، از همین‌رو، به هنگام پژوهش در حوزه معرفت‌شناسی مجبور می‌شود یک چشم به فلسفه اسلامی داشته باشد و چشمی هم به سنت فلسفی غرب، در حالی که او خودش باید بسنجد که چه چیز مانع پیشرفت اوست و باید تشخیص دهد کدام دیدگاه صحیح است و بر اساس همان کار کند. اگر کسی این احساس را داشته باشد که حتماً باید از دیدگاه ابن‌سینا - چه درست باشد و چه نادرست - دفاع کند و حق را همان چیزی بداند که ابن‌سینا گفته است، پیشرفتی به‌دست نمی‌آید. در مرحله بعد باید به جایی برسد که خودش بتواند به‌خوبی نقاط ضعف و قوت را با استفاده از آن یک الگوی هماهنگ، ارائه کند.

○ بنابراین گفته‌های شما، وضعیت آرمانی به خودی خود به دست نمی‌آید، بلکه ابتدا باید تعلیم و تعلم خوب و صحیح صورت بگیرد، پس از آن، وقتی به خوبی مکاتب خودی را درک کردیم، به نقد آنها بپردازیم و سپس تولید فلسفی محقق شود در غیر این‌صورت، در ابتدا تولید فلسفی صورت نمی‌گیرد. بنابراین، برای رسیدن به وضعیت مطلوب، ابتدا باید وضعیت آموزش و پژوهش را در کشور اصلاح کرد. صرف نظر از راهکارها و چگونگی رسیدن به وضعیت مطلوب فلسفه، به نظر شما به‌لحاظ ذهنی و تئوریک، محتوای فلسفه مطلوب چه ویژگی‌هایی دارد؟

● احساس می‌کنم ضروری است متفکران ما توجه ویژه‌ای به اسلام داشته باشند و در عین حال با آنچه که در فلسفه غرب وجود دارد نیز آشنا باشند. البته، منظورم از اسلام فقط دین اسلام نیست بلکه تمام فرهنگ فکری‌ای است که در جامعه مسلمانان پدید آمد. این ضرورت از آن‌جا ناشی می‌شود که مسلمانان - به‌ویژه در غرب برای مثال، آمریکا و انگلیس و ... - در مسائلی که در آن‌جا مطرح شده به دنبال راهنمایی و هدایت می‌گردند و می‌خواهند با استفاده از سنتی که در اسلام هست پاسخ‌گوی آن مسائل باشند. این یک نیاز جدی و ویژه است؛ یعنی شرح‌های متون فلسفی نیاز آنها را برطرف نمی‌کند، زیرا آنها پرسش‌های دیگری دارند و بیشتر با مسائلی که در فلسفه غرب مطرح است، مواجه‌اند. و از سویی، نمی‌خواهند تنها به آرای فیلسوفان غربی بسنده کنند؛ چرا که مسلمان هستند

و می‌خواهند ببینند ما در مقابل آنها چه حرفی می‌توانیم داشته باشیم. درست است که لازم نیست حرف ملاصدرا، ابن‌سینا یا ابن‌عربی را تکرار کنیم، ولی باید توجه داشته باشیم که آنها چه گفته‌اند و از این سنت فکری اسلامی استفاده کنیم.

مسئله دیگر این است که برخی از دانشجویان و اندیشمندان مسلمان چندان مشتاق نیستند که در حوزه فلسفه اسلامی، عرفان نظری و اسلام به‌طور خاص، کار کنند، اما از سوی دیگر، در میان مسلمانان عادی، بسیاری به دین، روایات و قرآن علاقه دارند و می‌خواهند ببینند که آیا می‌توان صرف نظر از آنچه ابن‌سینا، ملاصدرا و دیگران گفته‌اند و به‌طور مستقیم با توجه و دقت در قرآن و روایات برای حل برخی مسائل فلسفی الهام گرفت. اما از آنجا که در این زمینه به اندازه کافی کار نشده با کمبود منابع روبه‌رو می‌شوند.

○ با توجه به این‌که در حوزه‌های علمیه در مقایسه با دانشگاه، تا اندازه‌ای به فلسفه‌های رقیب کم‌تر پرداخته می‌شود به نظر شما برای رسیدن به وضعیت مطلوب فلسفه، توجه به فلسفه‌های رقیب تا چه اندازه ضروری است؟

● در ایران بعضی از اندیشمندان و اساتید فلسفه غرب تنها در همین رشته تخصص دارند و آن هم تنها در بخشی از آن. البته، می‌توان این‌گونه هم پیش رفت و خوب کار کرد، اما برای من چندان قانع‌کننده نیست. من بر این باورم که گاه نکته‌های ظریف و خوبی وجود دارد که اگر کسی به دیگر حوزه‌ها توجه نداشته باشد و فقط بر یک بخش متمرکز شود، پی به آنها نخواهد برد. برای مثال، اگر یک استاد هم به فلسفه یونان باستان علاقه داشته باشد و هم به فلسفه مدرن، بی‌شک خیلی بهتر می‌تواند پیش برود؛ چرا که می‌تواند از چند زاویه به مسائل نگاه کند.

در ایران معمولاً فقط فلسفه غرب خوانده می‌شود، از این‌رو، افراد نمی‌توانند به خوبی تفاوت‌هایی را که در مکاتب وجود دارد، تشخیص دهند. ضمن این‌که در حوزه‌های علمیه هم که فلسفه اسلامی تدریس می‌شود غالباً گفته می‌شود که «فلسفه اسلامی» درباره فلان مسئله چنین می‌گوید؛ حال آن‌که در فلسفه اسلامی فیلسوفان بسیاری هستند که دیدگاه متفاوتی دارند. دیدگاه‌های ملاصدرا، عین دیدگاه‌های ابن‌سینا نیست و سهروردی دیدگاه دیگری دارد که از بقیه متمایز است. برای مثال، افکار میرداماد بسیار کم نقد و تحلیل شده است. هر کدام از این متفکران ارزشمندند و خوب است که بخشی از دانشجویان، هر یک فقط در مورد افکار یکی از آنها متخصص شوند. اگر چه کسی که می‌خواهد فقط در مورد میرداماد متخصص می‌شود، در زمینه فکر و روش کار او پخته‌تر و عمیق‌تر خواهد بود، اما اگر به فلسفه دوره‌های دیگر برای مثال، یونان باستان یا فلسفه معاصر غرب هم توجه نشان دهد، خیلی بهتر است.

○ به نظر شما در مقایسه با دیگر علوم و معارف - اعم از علوم دینی و علوم پایه - آیا رسیدن به وضع مطلوب برای فلسفه ضروری‌تر است یا برای آن علوم؟

● از آن‌جا که رشته من فلسفه است و علاقه ویژه‌ای به آن دارم و در این زمینه نیز نیازهای بسیاری احساس می‌کنم. منصفانه آن است که بگویم در صحبت با اساتید دیگر رشته‌ها متوجه شده‌ام که، آنها نیز همین وضعیت را در رشته خودشان حس می‌کنند، برای مثال در رشته روان‌شناسی به اندازه لازم نه به روان‌شناسی غرب پرداخته شده و نه به علم‌النفس اسلامی توجه شده است و مسلماً باید با توجه به کاربرد روان‌شناسی در حل مسائل جامعه، کارهای زیادی در این رشته انجام شود. از این‌رو، اساتید این رشته‌ها هم حق دارند بگویند که ما هم باید مورد توجه ویژه قرار بگیریم. بنابراین هر علمی وقت و نیروی مناسب خود را می‌طلبد و باید به اندازه کافی به آن پرداخته شود. بنابراین، نمی‌توان گفت که در کجا ضرورت وجود دارد.

○ موانع رسیدن به وضع مطلوب در ایران کدام‌اند؟

● شاید بزرگ‌ترین مانع، کمبود استاد باشد. بسیاری از دانشجویان به من مراجعه می‌کنند تا در مورد رشته‌های مختلف فلسفه برای آنها کاری انجام دهم و من به آنها می‌گویم که در این قسمت کار نکرده‌ام. بیشتر اوقات حرف دانشجویان این است که استادی نداریم، یا در مورد این مبحث کسی کار نکرده است و یا کاری که انجام شده خیلی کم است. بعضی اساتید هم که خوب هستند پرمشغله‌اند و مجالی برای کمک به دانشجو ندارند.

در رشته‌هایی هم که خیلی تخصصی هستند، معمولاً استاد نداریم؛ مثلاً در زمینه فلسفه تحلیلی اساتید بسیار کمی هستند که اصلاً بدانند فلسفه تحلیلی چیست. این در حالی است که امروزه فلسفه تحلیلی بر فلسفه غرب حاکم است و اکثریت دانشجویان و اساتیدی که در آلمان و اتریش به فلسفه مشغول هستند، بیشتر از روش فلسفه تحلیلی استفاده می‌کنند. مانع دیگر این است که اساتید فلسفه غرب خیلی کم با منابع دینی و منابع سنت فکری اسلامی آشنا هستند و نیز بهترین اساتید در فلسفه اسلامی بسیار کم نسبت به فلسفه غربی آگاهی دارند.

○ آیا آشنایی اندک با زبان انگلیسی نیز می‌تواند به‌عنوان یکی از موانع به‌شمار آید و آیا این مشکل از عدم تدوین متون آموزشی مناسب برای دوره‌های مختلف سرچشمه نمی‌گیرد؟

● آشنایی اندک با زبان انگلیسی دقیقاً یکی از موانع است، اما اگر دقت کنیم می‌بینیم که همه منابع یادگیری زبان در ایران همان چیزهایی است که در کشورهای غربی چاپ می‌شود. ایران در یاد گرفتن زبان نسبت به اروپا

و آمریکا خیلی ضعیف است. گویی در ایران برای یادگیری زبان اهمیتی قائل نیستند. این هم از موانع مهم است و برای حل آن باید از دوره دبیرستان به صورت جدی تر در این زمینه کار شود.

○ راهکارهای گذر از این موانع و حل مشکلات در مسیر رسیدن به وضع مطلوب چیست؟

● به نظر من باید تحمل بیشتری داشته باشیم. ممکن است یک دانشجوی ایده جالبی برای پایان نامه یا تحقیق در ذهن داشته باشد، اما در آن زمینه استاد راهنما وجود نداشته باشد تا به او کمک کند. البته، دانشجو هم نباید راجع به موضوع صرف نظر از در دسترس بودن استاد راهنما تصمیم بگیرد؛ بلکه باید بررسی کند و از میان بهترین اساتید یکی را انتخاب کرده و بر اساس تخصص و تجربه او موضوع پایان نامه را انتخاب نماید.

کار دیگری که می توان انجام داد، ایجاد ارتباط میان اساتید ایران با اساتید کشورهای دیگر است؛ سمینار، کنفرانس و ... می تواند در این زمینه کمک کند، ولی متأسفانه در ایران سمینارها و کنفرانس ها به شکلی برگزار می شود که جایی برای بحث و نقد در آن نیست؛ هر کسی بیست دقیقه صحبت می کند و بعد می نشیند و گاهی هم چند پرسش کوتاه از او پرسیده می شود و جواب داده می شود. این روش چندان به رشد فلسفه کمک نمی کند.

نقد تألیفات و آثار فلسفی نیز کار مهمی است؛ زیرا سبب رشد فکری شخص می شود و مطلبی هم که به چاپ می رسد کاملاً پخته خواهد بود. اما در ایران مجلات هر مطلبی را از هر کسی می گیرند و چاپ می کنند. این کارها سبب ضعف فلسفه می شود.

در کنفرانس های مختلف که مسئولین هم حضور داشته اند، پیشنهادات مختلفی طرح کرده ام از جمله این که دست کم یک ساعت یا نیم ساعت به یک پژوهش گر وقت داده شود تا مقاله اش را ارائه کند و از قبل هم یک نفر آماده باشد تا پس از ارائه مقاله آن را نقد کند. معمولاً مسئولین در جواب این نوع پیشنهادات به من می گویند: بسیار خوب است و ما بیشتر در مورد این موضوع فکر می کنیم، اما عملاً هیچ نتیجه ای ندارد و اقدامی نمی شود.

به نظر من، دانشجوی دوره دکتری به جای این که در هر ترم هفت درس بخواند که همه هم دو واحدی است، سه یا حداکثر چهار درس بخواند، ولی در همین درس ها متمرکز شود و برای هر درس چندین کتاب مطالعه کند و آن درس ها را با دقت و عمق بیشتری بخواند، این بسیار مفیدتر خواهد بود. باید دوره دکتری تخصصی شود؛ مثلاً یک نفر در حکمت متعالیه متخصص شود، دیگری در زمینه فلسفه تحلیلی و فرد دیگر در شاخه ای دیگر.

نکته دیگر این که در ایران استاد فلسفه اطلاعات عمومی فلسفه را به دانشجویان منتقل می کند، اما به نظر من این اصلاً نقش و وظیفه استاد نیست، بلکه نقش کتاب است. دانشجویان باید خودشان اطلاعات کسب کنند که

آمپریست‌ها، راسیونالیست‌ها، یونانی‌ها و دیگران چه گفته‌اند و چه اعتقاداتی داشته‌اند، آن‌گاه نزد استاد اطلاعات خود را عمیق‌تر کنند. اما نظام درسی در این‌جا به شکلی است که دانشجوی نمی‌تواند به عمق مطالب برسد؛ زیرا نقش استاد فقط این است که چند کتاب انتخاب کرده و مطالب آن را به دانشجویان اطلاع دهد. ضمن این‌که دانشجو باید بتواند از استاد استفاده کند. در حالی‌که معمولاً استاد بسیار مشغول است و در چندین دانشگاه تدریس می‌کند و البته آن هم فقط در این سطح که خبر دهد که اگزیرستانسیالیسم چه بود و کانت چه گفت. آنها نمی‌توانند با این کارها در رشته خودشان متخصص و صاحب فکر شوند. فردی که متخصص اگزیرستانسیالیسم است باید در رشته خودش اطلاعات به‌روز داشته باشد؛ برای مثال باید مطالب جدیدی را که درباره اگزیرستانس نوشته شده بداند، نقادان جدید آن را بشناسد، از همه کارهای تاریخی و کتاب‌ها و مقاله‌های پیرامون آن آگاه باشد و در حضور دانشجویان تلخیص این مطالب را بازگو کند، آن هم به‌گونه‌ای که کسی که تخصص ندارد نیز بتواند انتقاد کند و آنها هم یاد بگیرند که چگونه در این رشته کار کنند. اما در ایران این‌گونه نیست، اساتید مطالبی را تدریس می‌کنند که اصلاً در آن زمینه تخصصی ندارند.

در دانشگاهی که من تحصیل می‌کردم سیستم ترمی - واحدی بود، ولی نسبت به این‌جا واحدهای کمتری ارائه می‌شد. درس‌های دوره فوق لیسانس و دکتری معمولاً برای هر درس چهار واحد بود و یک جلسه حدوداً چهار ساعت طول می‌کشید که با استراحت میان آن در عمل سه ساعت و نیم می‌شد. معمولاً در دوره فوق لیسانس و دکتری درس‌ها به‌صورت کنفرانس ارائه می‌شود؛ یعنی استاد به‌عنوان وظیفه از دانشجو می‌خواهد که مقاله‌ای کوتاه درباره یک مسئله کوچک در رشته خودش بنویسد. البته، استاد دانشجو را راهنمایی می‌کند تا مقاله‌هایی را که جدیداً چاپ شده است، بررسی کند و سپس اظهار نظر کند. گاه دانشجویی از ابتدا انتخاب می‌کند که مقاله‌ای را نقد کند که در این‌صورت، استاد هم سعی می‌کند نظرات دانشجو را نقد کند؛ یعنی هر دو طرف نقد می‌کنند تا این‌که کیفیت ارائه یک نظر و همچنین نقد آن عمیق‌تر و بهتر شود.

○ به نظر شما برای رسیدن به وضعیت مطلوب در فلسفه اسلامی، چه مقدار تحصیل و تدریس فلسفه غرب، به‌عنوان فلسفه رقیب، نیاز است؟

● به نظر می‌رسد اگر کسی بخواهد در فلسفه اسلامی متخصص شود، از چند چیز در فلسفه غرب می‌تواند استفاده کند. یکی از مواردی که خیلی مهم است زمینه مشترک بین فلسفه غرب و فلسفه اسلامی است که در دوره نوافلاطونی‌ها و فلسفه یونان باستان می‌باشد و باید به آنها بیشتر توجه کرد. این در حالی است که دانشجویان فلسفه اسلامی معمولاً با فلسفه یونان باستان، یعنی فلسفه افلاطون و ارسطو چندان آشنایی ندارند و فقط در سایه فلسفه اسلامی آشنایی اجمالی‌ای از فلسفه یونان به‌دست آورده‌اند، در حالی که باید برخی از دانشجویان فلسفه

اسلامی، فلسفه یونانی یاد بگیرند؛ دست کم بتوانند واژه‌های مهم را بخوانند و بدانند چه اختلاف نظری بر سر این واژه‌هاست و این واژه‌ها چگونه به عربی ترجمه شده‌اند. لازم نیست که آنها خودشان مترجم افلاطون شوند، ولی باید تا اندازه‌ای آشنا باشند که بتوانند واژه‌های مهم یونانی را تشخیص داده و از معنای آنها آگاه شوند و بدانند این واژه‌ها در متون قبلی چه نقشی داشته‌اند.

در مرحله بعد خوب است کسانی که در فلسفه اسلامی تخصص دارند به فلسفه غرب در قرون وسطی که با مطالب یونانی نیز مشترک است، توجه داشته باشند؛ یعنی فلسفه یونانی میان فلسفه قرون وسطای غرب و فلسفه اسلامی مشترک است ولی دو برخورد با آن پیدا می‌شود، به همین خاطر چیزهای خیلی شبیه به هم بین این دو پیدا می‌شود و گاهی حتی تفاوت‌ها بیشتر از شباهت‌هاست، ولی برای مقایسه بسیار خوب است.

درباره فلسفه جدید هم اشتباه رایجی در ایران وجود دارد و آن این است که به هر کسی که می‌خواهد در فلسفه اسلامی متخصص شود، می‌گویند ببینید دکارت و کانت چه گفته‌اند و حرف‌های آنها را مثلاً با حرف‌های ملاصدرا مقایسه کنید. به نظر من این اصلاً جالب نیست؛ زیرا زمینه تاریخی میان آنها بسیار متفاوت است و چنین کاری خیلی انتزاعی می‌شود. البته، گاه می‌توان چیزهای شبیه به هم پیدا کرد و گاهی نکته‌ای در دکارت و کانت با یک نظر اسلامی متناسب است. نمی‌خواهم بگویم مطلقاً هیچ کسی نباید این کار را بکند، ولی اصل این است که باید میان فیلسوفان همزمان یا با فاصله زمانی کم، مقایسه صورت گیرد و بعد به عنوان یک کار حاشیه‌ای ببینیم در فلسفه قرن نوزدهم و بعد از آن، چه چیزی گفته‌اند که با آنچه در فلسفه اسلامی گفته‌اند، شبیه است.

○ به نظر شما در این مقطع، برای زمینه‌سازی مناسب جهت تولید فلسفه در آینده، چه میزان به فلسفه‌های غرب نیاز داریم؟

● فلسفه‌های غرب بیشتر مورد نیاز است، زیرا وقتی مسائل جدیدی را که در میان اساتید مطرح است مورد توجه قرار دهیم، می‌بینیم بسیاری از آنها از فلسفه غرب گرفته شده‌اند. از همین‌رو، لازم است همه اساتید تا اندازه‌ای با فلسفه غرب و گرایش‌های مختلف آن و مسائل مطرح در این حوزه به خوبی آشنا شوند.

مشکل دیگری هم در ایران وجود دارد و آن این‌که تا وقتی کسی در یک حوزه تخصص ندارد کاملاً از آن بی‌خبر است، زیرا تنها چیزی که در ایران مطرح می‌شود همین زمینه‌هاست که به نظر من اصلاً تخصصی نیست، بلکه یک موضوع ابتدایی است که همه باید بدانند و دانشجویان هم می‌توانند این موضوعات را بخوانند، اما از آن‌جا که منابع، به زبان فارسی در دسترس نیست تا دانشجویان خودشان بخوانند و آگاه شوند باید منتظر استاد باشند تا مطالب آماده کرده را تحویل آنها بدهد.

○ در ادامه پرسش پیشین، بفرمایید آیا برای رسیدن به وضع مطلوب فلسفی، رسیدن دیگر علوم و معارف به وضع مطلوب شرط لازم و کافی است؟

● بستگی به این دارد که شخص بخواهد در چه زمینه‌ای کار کند. فرض کنید کسی بخواهد در فلسفه اسلامی با توجه ویژه به طبیعیات متخصص شود، چنین شخصی باید هم با فیزیک و بیولوژی امروز آشنایی داشته باشد و هم از سیر تاریخی در علوم طبیعی آگاه باشد تا بتواند درک کند آنچه در طبیعیات ابن‌سینا گفته شده چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با اقوال دیگری که همزمان با ایشان بوده و یا با آنچه بعد از او طرح شده، دارد. در این صورت می‌تواند مطالب پخته‌ای ارائه کند. اگر کسی فقط با افکار ابن‌سینا آشنا باشد، مسلماً می‌تواند آنها را شرح دهد، ولی نمی‌تواند مطلب جدید و جالبی ارائه دهد. اما با توجه همزمان به ابن‌سینا و سیر تاریخ علوم طبیعی و نیز فلسفه علم می‌تواند مطالب بسیار جالبی طرح کند. در این صورت می‌توان روش ابن‌سینا در این حوزه، ویژگی‌های او و تفاوت‌ها و شباهت‌های او با دیگران را شناخت و بدین ترتیب جایگاه هر متفکری بهتر و بیشتر مشخص می‌شود. مسلماً این برای کسی است که بخواهد در فلسفه اسلامی با توجه به طبیعیات کار کند و هر کسی نمی‌تواند این روش را دنبال کند.

○ پاسخ شما درست و قابل تأمل است. اما پرسش اصلی این است که آیا برای رسیدن به وضع مطلوب فلسفه، لازم است که علوم دیگر به وضع مطلوب خودشان رسیده باشند؟

● بستگی به این دارد که بخواهیم در چه عمقی وارد آن بخش شویم؛ برای مثال اگر بخواهیم در منطق سهروردی کار کنیم، برای فهم خوب آن باید در درجه اول تفاوت‌های منطق سهروردی با منطق ابن‌سینا را بدانیم و به اظهارنظرهایی که سهروردی می‌کند - مثلاً می‌گوید من در این جا مطلب جدیدی آوردم که قبلاً نبوده یا مخالف مطلبی است که ابن‌سینا گفته است - توجه داشته باشیم. ضمن این که باید از طریق منطق جدید بفهمیم که آن مطلب چه ربطی با سخن ابن‌سینا دارد، پیش فرض‌های آنها چه تفاوت‌هایی با هم دارند، از میان نظام‌های مختلف منطق جدید کدام یک با سخن سهروردی بیشتر تطابق دارد و آیا اصولاً چیزی شبیه آن در منطق سهروردی یافت می‌شود. از همین روی برای چنین کاری فرد باید واقعاً وارد مباحث منطق جدید شود.

○ آیا به نظر شما موضوعات و مسائل فلسفه اسلامی از لحاظ اولویت و رتبه‌بندی وضعیتی شبیه به موضوعات و متون مقدس اسلامی دارند؟ یا این که این موضوعات به گونه‌ای هستند که بیشتر به خود فلسفه شبیه‌اند تا متون مقدس؟ و نیز آیا موضوعات و مسائل فلسفه اسلامی با نیازهای وجودی و فکری جاری در جامعه تناسب دارند؟

● به‌طور کلی و در قالب بحث‌هایی راجع به وجود خدا و اعتقادات و مسائلی از این دست، فلسفه اسلامی نقش بسیار برجسته‌ای دارد و مردم هم به این‌گونه مسائل علاقه بسیار دارند، فقط به همین شکل کلی، به این معنا که برای مثال، مردم عادی تفاوت اصالت وجود و اصالت ماهیت و مطالبی از این دست را در نمی‌یابند و به‌دنبال فهم آن هم نمی‌روند.

○ آیا می‌پذیرید که بالاخره فلسفه، دست‌کم به‌صورت غیر مستقیم باید در حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه نقش داشته باشد؟

● آری! تأثیرگذاری غیرمستقیم را می‌پذیرم.

○ در این صورت آیا فلسفه اسلامی واقعاً این نقش را ایفا می‌کند؟ برای مثال آیا به نظر شما فلسفه اسلامی در سیاست و مسائل اجتماعی هم نقش دارد؟

● فلسفه اسلامی این نقش را دارد. زمانی که به ایران آمده بودم، با یک وکیل آشنا شدم که مشغول نوشتن قانون‌هایی برای تجارت بود. به ایشان گفتم این مسئله با مباحث فقیهان مشترکات زیادی دارد، بنابراین شما نباید فقط به قانون جدید آشنایی داشته و به آن بسنده کنید، بلکه باید در حوزه مسائل فقهی هم تحقیق کنید، ایشان خندید و گفت: «ما فقط مسائلی را که مربوط است تغییر می‌دهیم و به‌عنوان الگو برای قانون‌های این‌جا استفاده می‌کنیم و بعد به علما می‌دهیم تا آنها نیز آن را تأیید و امضا کنند». متأسفانه، مسایلی از این دست در اموری که مستقیماً با دین ارتباط دارد، به چشم می‌خورد، چه رسد به آن مسائلی که در فلسفه وجود دارد و کار بیشتری نیز می‌طلبد. اگر کمی درباره میزان تأثیر فلسفه سیاسی مسلمانان بر فکر سیاسی آنها تأمل کنیم، درمی‌یابیم که متأسفانه اکثریت سیاست‌مداران اصلاً توجهی به این مسائل ندارند و هیچ کتابی در این زمینه نخوانده‌اند. اصلاً فضای سیاست و مباحث آن هیچ ارتباطی با آنچه در فلسفه سیاسی اسلامی رخ داد، ندارد. به نظر من باید فلسفه سیاسی اسلامی در سیاست نفوذ داشته باشد و اگر ما در رشته فلسفه اسلامی و شاخه‌های آن بیشتر کار کنیم، شاید در آینده آنها هم بیشتر به این مسائل توجه کنند.

○ در فلسفه اسلامی حکمت بر دو قسم است؛ حکمت نظری و حکمت عملی. به نظر شما آیا موضوعات و مسائل فلسفه اسلامی، همه حوزه‌های نظری و عملی زندگی را پوشش می‌دهند. به این معنا که آیا در آن حوزه‌ها تأثیرگذار هستند؟ شما برای سوق دادن فلسفه به این سمت چه پیشنهادی دارید؟

● پیشنهادی دارم که انجامش چندان هم مشکل نیست. به نظر من باید درباره این نوع مسائل، مباحث گذشته را زنده کنیم. برای مثال، مجموعه‌ای از کتاب‌ها درباره موضوعات فلسفه اسلامی تهیه شود که در برگیرنده مباحث کلاسیک باشد. «مسئله پارادوکس دروغ‌گو» به عنوان یک مسئله انتخاب شود و دیدگاه‌های موجود در فلسفه اسلامی در این زمینه گردآوری و در پایان سخنان اساتید امروز نیز به آن افزوده شود. به نظر من، کارهایی از این دست می‌توانند خیلی بیشتر اثر داشته باشند.

درباره فلسفه سیاسی نیز می‌توانیم همین کار را انجام دهیم. اگر می‌خواهیم بحث‌های فلسفه سیاسی بیشتر زنده شود، باید یک کتاب برای مثال، سیصد صفحه‌ای داشته باشیم که با استناد به آن بتوانیم بگوییم ابن‌سینا چگونه درباره امور سیاسی و فلسفه سیاسی فکر می‌کرده و یا سهروردی و ملاصدرا چه نظری داشته‌اند. همچنین در این کتاب دیدگاه‌های بعضی از فیلسوفان امروز نیز گنجانده شود. با این شیوه می‌توان اختلافات و اشتراکات میان فیلسوفان را دریافت. ضمن این که شناخت اقوال مختلف انسان را بر می‌انگیزاند تا پس از خواندن مسائل و مطالب نظر شخصی خود را مشخص کند. این شیوه بسیار اثربخش است در حالی که اگر فقط کتاب ملاصدرا تدریس شود و در کنار آن هیچ حرف دیگری مطرح نشود، دانشجویان از این کتاب چندان بهره نمی‌برند.

○ آیا به نظر شما روش‌های جاری در شرح، تحلیل، دفاع، نقد و استدلال‌های فلسفی در متون فلسفه اسلامی، روش‌های قابل دفاع و مقبولی هستند؟

● به نظر من امروز هم ابزار سنجش کافی وجود ندارد تا بتواند این شیوه‌ها را امتحان کند. البته فکر می‌کنم برخی از روش‌هایی که در فلسفه اسلامی وجود دارد، بسیار مناسب است و اگر فلسفه غرب هم از این شیوه‌ها برخوردار بود، مزیت بزرگی داشت.

○ آیا روش‌هایی که وجود دارد منحصراً مختص فلسفه اسلامی‌اند؟

● آری! برای مثال، شرح دادن. این کار بسیار جالب است که سطر به سطر یک کتاب مهم توضیح داده شود و مورد نقد و بررسی قرار گیرد. این شیوه گاهی در فلسفه غرب هم دیده شده است. مثلاً کتاب پدیدارشناسی روح اثر هگل، شرح شده است.

○ این روش در فلسفه بسیار نادر است. در حالی که اگر برای آثار مهم فلسفی چنین چیزی داشتیم، خیلی مفید بود. البته برای کتاب نقد عقل محض کانت نیز تقریباً چنین شرحی وجود دارد. این شرح‌ها برای دانشجویان هم بسیار مفید است، البته این شرح‌ها به ندرت نوشته می‌شود و در فلسفه تحلیلی و فلسفه جدید غرب هم اصلاً پیدا

نمی‌شود. اما برای مثال، در فرهنگ اسلامی گاهی برای یک کتاب، سی شرح نوشته شده است. آیا به نظر شما در فلسفه اسلامی روش‌هایی وجود دارد که هنوز آنها را به کار نبرده باشیم و حال آن که لازم باشد به کار برده شوند؟

● آری، مثلاً می‌توانیم کارهایی انجام دهیم که باعث تحرک فکری شود. برای مثال، دانشگاه آکسفورد مجموعه کتابی را درباره موضوعات مختلف منتشر کرده است که یکی از آنها به ارتباط میان علیت و جمله‌های شرطی می‌پردازد. گردآورنده چهارده مقاله برجسته را که در این زمینه نوشته شده انتخاب کرده و خودش هم یک مقدمه بر آن نوشته و آن مقدمه آن قدر ارزش دارد که هر کس می‌خواهد در این رشته کار کند و چیزی بنویسد، حتماً باید آن را بخواند، زیرا خود گردآورنده که مقالات را انتخاب کرده، مهم‌ترین آنها را در این مقدمه معرفی می‌کند و نقطه ضعف‌ها را به خوبی نشان می‌دهد. ما می‌توانیم در فلسفه اسلامی نیز از این مجموعه‌ها داشته باشیم. برای مثال، می‌توان درباره بحث حقیقت در فلسفه اسلامی، مطالبی را از نویسندگان مهم جمع‌آوری کرد و بعد به همراه مقدمه‌ای به قلم استادی که در این زمینه کارآزموده است، آن را چاپ و منتشر کنیم.

○ آیا روش‌های جاری در فلسفه اسلامی در تمام بخش‌های مختلف فلسفه یکسان به کار برده می‌شود؟

● در بعضی مباحث شاید مناسب باشد که بیشتر به تاریخ بحث توجه شود و در بعضی از مباحث هم این کار چندان جالب نیست؛ زیرا ممکن است یک موضوع از ابتدا تا آخر بسیار تغییر کند و گاهی نکته‌های ظریفی داشته باشد. برای مثال، در منطق گاهی نکاتی وجود دارد که باید بیشتر به آن توجه شود و در بعضی موارد هم چنین نیست، از این‌رو، لازم نیست که خیلی وسیع در مورد ساختار آن موضوع استدلال شود. بنابراین تفاوت در قسمت‌های مختلف فلسفه وجود دارد.

○ آیا فیلسوفان اسلامی به روش‌های خود نقادانه هم نگریسته‌اند؟

● آری، فکر می‌کنم چنین چیزی وجود داشته است. برای مثال، آثار ملاصدرا پر از نقد دیگران است و ایشان درباره دیگران بسیار اظهار نظر می‌کند. کار سختی هم نیست. ایشان ابتدا می‌بیند که دیگران چه گفته‌اند، سپس سخنان آنها را نقد کرده و نظر خودش را ارائه می‌کند. در فلسفه اسلامی کاری به این صورت انجام نمی‌شود، فقط وقتی به جای کسی فلسفه اسلامی را ارائه کنند، نظرات او را شرح می‌دهند و این می‌تواند زمینه را برای نقد و... آماده کند.

○ آیا هدف فلسفه اسلامی دفاع از دین و مذهب است یا این که برای تقرّب به حقیقت بنیان‌گذاری شده است؟ بسیاری معتقدند اگر فیلسوفی با دغدغه دینی به مسئله‌ای بپردازد، دیگر یک متکلم خواهد بود، نه یک فیلسوف. نظر شما چیست؟

● من این حرف را نمی‌پذیرم. به عقیده من اگر کسی به عنوان فیلسوف فرض شود و کاملاً بی‌طرف به این امور نگاه کند و صرفاً بر مبنای عقل نتیجه‌گیری کند، کار او در واقع، نوعی خودفریبی است.

○ آیا هدف فیلسوفان اسلامی از کندوکاوهای فلسفی‌شان با مذاق و مشرب شارع مقدس و دین اسلام سازگاری دارد؟

● شاید بتوان گفت که اصل فلسفه دین گرد این محور می‌چرخد. وقتی که تاریخ فلسفه دین را مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم که همیشه بحث درباره همین مسئله است. حتی می‌توانیم بگوییم که در آثار افلاطون هم این نوع مباحث بسیار دیده می‌شود. افلاطون ظاهر دین شرکی را که در زمان خودش بود قبول کرد ولی یک تفسیر فلسفی به آن افزود. حال در پاسخ به این که آیا میان فلسفه افلاطون با دینی که در زمان خودش رایج بود، تناسب و سازگاری وجود دارد یا نه، باید گفت تناقض وجود دارد.

به تازگی کتابی درباره هگل نوشته شده که نویسنده آن معتقد است که هگل اصلاً مسیحی نبوده است، بلکه او به همه‌خدایی یا چیزی شبیه این معتقد بوده و مفهومی که هگل از خدا دارد، فقط یک شبه خداست و در پایان هم او را تحقیر می‌کند و این از دوره افلاطون تا امروز همیشه مورد بحث بوده است که آیا حرف فیلسوفان با آنچه که دین می‌گوید سازگار است یا خیر؛ همیشه ارائه تفسیری از دین که با حرف فیلسوفان سازگار نباشد، امکان دارد. از سوی دیگر چون فیلسوف همیشه در صدد است تا نظامی عقلی درست کند، از این‌رو، همیشه بعضی از نکات در این نظام با آنچه که دیگران از دین تفسیر می‌کنند، سازگار نیست و همیشه هم از همین جا بحث و اختلاف نظر پیش می‌آید؛ ولی ما باید تحمل کنیم، به هر حال این واقعیتی است که بیش از دو سه هزار سال است که ادامه دارد. در عین حال نظام‌های فلسفی در فهم دین مؤثراند، اگر چه تنش‌هایی هم به بار می‌آورند.

○ آیا می‌توان فلسفه اسلامی را برای رسیدن به اهدافی که برای خود اعلام کرده است، موفق دانست؟ و آیا در بُعد دینی فیلسوفان اسلام در تقرّب به حقیقت یا دفاع از دین و مذهب موفق بوده‌اند؟

● تا اندازه‌ای؛ به هر حال همیشه می‌توان کار فیلسوفان را نقد کرد، اگر بخواهیم موفق شویم، باید وارد عمل شویم. به هر حال به نظر من درست نیست که برای مثال، کسی ادعا کند که در سخنان ملاصدرا مطالبی وجود دارد که با تفسیر درست از دین سازگار نیست، مگر آن که بتواند نظام فکری بهتری ارائه کند.

○ در مورد مدعیات فلسفه اسلامی، با اعتقادات دینی سازگاری دارد؟ و آیا این سازگاری یا ناسازگاری کلی است یا جزئی؟

● فکر می‌کنم ناسازگاری بیشتر در مسائل جزئی است؛ اصل مطلب دین با اصل مطلب فیلسوفان یکی است. سهروردی در ابتدای حکمه الاشراق می‌گوید تصور نکنید فلسفه فقط در زمان‌های متأخر وجود داشته، بلکه این جهان هیچ‌وقت بدون فلسفه یا بدون کسانی که صاحب برهان و بیان فلسفی باشند، نبوده است. البته، او بسیار پراکنده سخن گفته، ولی می‌گوید فیلسوف خلیفه خداست و در اصل مطلب هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد. او در ادامه می‌گوید همه فیلسوفان درباره سه جهان بحث می‌کنند و این سه جهان همانست که در فلسفه افلاطون بدان اشاره شده و او آن را تفسیر می‌کند و در ادامه می‌گوید: «با وجود این که ارسطو خیلی بزرگ است ولی هیچ‌کس نباید ارسطو را آن قدر بزرگ کند که افلاطون فراموش شود». او نام چند تن دیگر را هم ذکر می‌کند و می‌گوید که آنها در مراتب دیگر هستند و آنها هم باید مطرح باشند. چه فیلسوفانی که بیشتر به مباحث شهودی یا اشراقی توجه دارند و چه آنها که بیشتر به بحث و منطق و موضوعاتی از این دست توجه می‌کنند، اصل سخن آنها یکی است و از نظر ملاصدرا این اصل با دین سازگار است.

○ آیا فیلسوفان مسلمان مدعیاتی دارند که مختص خودشان باشد و در هیچ مکتب فلسفی دیگری وجود نداشته باشد؟

● البته! به نظر من می‌توانیم بگوییم در فلسفه اسلامی، جمع کردن استدلال فلسفی با اعتقادات دینی به نقطه اوجی می‌رسد که در جای دیگری پیدا نمی‌شود، در حالی که فیلون [۴] یهودی اولین کسی بود که سعی کرد دستگاه فلسفی رایج زمان خودش را برای بیان اعتقادات دین ابراهیمی به کار گیرد و پس از او مسیحیان نیز سعی کردند این راه را ادامه دهند، البته یهودی‌ها از کار فیلون بسیار ناراحت شدند و آثار فیلون را هم مسیحیان حفظ کردند و هنوز هم قدیمی‌ترین آثار فیلون در واتیکان است؛ وقتی به فلسفه اسلامی می‌رسیم زمینه بسیار مناسب می‌شود. شاید نقطه اوج این تلاش مفهوم عقل قدسی در اندیشه ابن سیناست، وی عقل را کاملاً در سنت نوافلاطونی مطرح می‌کند و قدسی هم مفهومی است که هیچ‌گاه در یونان وجود نداشته و این فقط در ادیان ابراهیمی بوده

است. او با مفهوم عقل قدسی دو سنت را ادغام می‌کند و این چیزی است که برای اولین بار در تاریخ تفکر رخ داده که تمام سنت یونان با تمام سنت فکری - دینی ابراهیمی به چنین نقطه‌ای برسد و این مسئله بسیار جالبی است.

○ آیا مدعیاتی در فلسفه اسلامی وجود دارد که به‌طور قطع ابطال شده باشد؟

● بله، مسائل بسیاری بوده است. مثلاً در فلسفه سهروردی مطالب فراوانی در مورد طبیعیات و دین گفته شده که گاه به دلیل خرافات در آن زمان رایج بوده است، مثل این که اگر سمندر در آتش برود نمی‌سوزد و و مسائلی از این دست. مشهورترین چیزی که در فلسفه اسلامی ابطال شد همان بحث مربوط به عقول است، ولی به نظر من در مورد عقول هم عجولانه اظهارنظر شد، عقول می‌تواند در آینده دوباره با تفسیر دیگری احیا شود، به هر حال این شیوه بحث قابل قبول نیست و ابطال هم شد، اگر چه در فلسفه اسلامی نقش برجسته‌ای داشت.

○ آیا تنها یک نظام فلسفی می‌تواند با دین اسلام پیوند برقرار کند یا اسلام با دست کم بیش از یک مکتب فلسفی، سازگار است؟

● من امیدوارم که بتوانیم چند نظام فلسفه اسلامی ارائه کنیم که همه آنها کم و بیش با دین سازگاری داشته باشند.

پی‌نوشت‌ها

[۱] نام مردی است در یونان باستان.

[۲]. □□□□□□

[۳]. □□□□ □□□□

[۴]. □□□□□□